



فرهنگ



بعد از مرگ ما برای اسکه حرف و جوا هم رد نی دیند کسسه سده ام

- بروسان درختی که به پهلو افتاد
- از خیام تا آزادی راهی نیست
- گذری بر عشق در سالهای وبا
- شعرا ز چستی تا خیال
- سین هفتم؛ سبزه

بسم الله الرحمن الرحيم

و فخره مبارک
و در کمال
و در کمال
و در کمال
و در کمال

سین صد تبر مستنول

بهار با لبخندی سرشار از شکوفه‌های، نوشکفته بر شاخه‌ساران درختان در حال آمدن است ...
بهاران پیش رو چون تمام بهارانی که خرامان خرامان آمده اند و رفته اند، می آید تا باری، دگر درختان به خود تکانی دهند و سنگینی بار برف ها را از شانه‌های خود بتکانند می آید تا طبیعت بگوید: «حال موسم تغییر است و باید آرام آرام از خواب زمستانی بیدار شویم.»
و اما این بهاران برای، اولین بار آمده است تا در دل ها جوانه‌ای، به نام «**هوا**» رشد کند
گفتید: چرا **هوا**؟

گفتیم مگر «**هوا**» در زبان کردی، به معنای امید و امیدواری نیست؟ مگر این نیست که آدمی با امید و امیدواری، زنده است؟ حال ما نیز امید داریم که نشریه‌ی ادبی «**هوا**» که اولین نشریه‌ی تخصصی ادبی دانشگاه علوم پزشکی گناباد است بتواند در کنار انجمن ادبی «خلوتگاه قلم» بستری، باشد برای درخشیدن شاعران و ادب دوستان عزیز.
سپهر شعر و ادب دانشگاه مملأ است از ستارگان پر تلائی، این چنینی که گاه پشت ابرهای، سختی و مشکلات جامعه پنهان می شوند و به چشم نمی آیند، اگر ابرها کنار روند و بستری، برای، آنها فراهم شود بدون شک بیش از پیش خواهند درخشید و در آینده‌ای، نه چندان دور که تلاش بیش از پیش چاشنی خفیت آنها می شود در گوشه‌ی، دنج کافه‌ای، ما را مهمان کلمات کتاب‌هاشان خواهند کرد ...
به بهانه‌ی، نشریه‌ی، «**هوا**» عطر بهار امسال خیلی زودتر از موعود مقرر در دل‌های، ما پیچید.

آری، بهار امسال را قرار گذاشته‌ایم که با **هوا** آغاز کنیم و حالاً فقط به این امید ادامه می دهیم که در بهارانی که موسم حول حالنای، طبیعت است ما نیز غرق در تغییر شویم

چونان درختان غبار غم از میان ابروان مان بتکانیم چونان غنچه های، نوشکفته‌ی، شکوفه‌های، گیلای لبخند بر لب بنشانیم و آواز سر دهیم که حول حالنای، بهاران امسال قرار است حال دل‌مان را خوش کند ...

نعمت جعفری

اسفندماه ۱۳۹۶

احمال
السرین
حوالنا
الاجول
محول الحول
الید النهر
یادیر
القلب والقلب



۲	معرفی کانون شعروادب
۳	گذری برعشق درسال‌های وبا
۴	شعر از چستی تاخیال
۶	شعرجوان ۱ (کلاسیک)
۸	دل‌نوشته
۹	شعرجوان ۲ (ترانه)
۱۰	بروسان درختی که به پهلو افتاده است
۱۲	شعرجوان ۳ (شعرسپید)
۱۳	سین هفتم : سبزه
۱۴	از خیام تا آزادی راهی نیست
۱۶	دیباچه اینستاگرامستان
۱۷	اندکی فقر، بهار نزدیک است
۱۸	هرسکانس یک بیت، هرپلان یک مصرع
۲۰	پارادوکس

گاهنامه‌ی ادبی فرهنگی هیوا

شماره‌ی اول، فروردین ۹۷

دانشگاه علوم پزشکی گناباد

شماره مجوز:

ایمیل:

Hyvomag@gmail.com.com

صاحب امتیاز: کانون شعروادب

سردبیر و مدیر مسئول: نعمت جعفری

هنیت تحریریه‌ی این شماره:

فرزانه مجلی، صادق حیدری، رضانظری، محدثه مومن،

رضارسولی، مهدی رحیم زاده، میتراقامتی، جواد مخیری،

شادی کوهیکار، آیدا کریمیان، فاطمه فولادیان

طراحی جلد: صادق حیدری

صفحه آرا: مینانقی پور، حجت لشکری

با سپاس از:

مدیریت عالی و فرهنگی دانشگاه علوم پزشکی گناباد

جناب آقای مختاریان (کارشناس کانون شعروادب)

علی عاشوری

و کلیه‌ی عزیزانی که محبتشان را از مادر یغ نکردند.

کانون شعر و ادب



توسط علی رضائمی برای ترانه‌های تخت‌نهم و مسیر و ترانه ای
توسط سرکار خانم کوهیکار و نیز در بخش شعر نو کاندیدای
کسب مقام راه یافتگان مرحله نهایی کشوری توسط جناب
آقای صادق حیدری برای شعر رخشانه و جناب آقای علی رضا
نمایی برای شعر فرشته و میر بخش نثر بانث طنز و سطر نامه توسط
سید امین موسوی پور همگی حاصل تلاشهای شبانه روزی این
کانون در سالهای اخیر می باشد. ناگفته نماند که این کانون در
سالهای قبل نیز با کسب مقاماتی نظیر رتبه اول کشوری شعر نو
توسط آقای روح... عابدی در سال 1393 و کسب مقام سوم کشوری
شعر کلاسیک توسط سرکار خانم سحر علیزاده در سال 1394
و کسب جایگاه سوم کشوری نثر طنز توسط علی رضا
مشتاق و کاندیدای کشوری کسب مقام نثر ادبی توسط علی رضائمی و
مشاعره و فن بیان توسط خانم سحر علیزاده و زهر انجمنی پورو
نرگس السادات حسینی در سال 1394 افتخار آفرین بوده اند. در حال
حاضر نیز کانون شعر و ادب با مدیریت پر توان و خستگی ناپذیر این
کانون جناب آقای حامد مختاریان دلوئی و دبیری جناب آقای مسعود
باقریان طبق خط و مشی دانشگاه به حیات خود ادامه می دهد.
از مهمترین دست آوردهای پیش روی توان به چاپ کتاب کشور صبح
که شامل گزیده آثار کارگاه ادبی خلوتگه قلم در طی سال گذشته است
اشاره نمود که حاصل تلاشهای خستگی ناپذیر استاد مهدی رضائی
مدرس انجمن ادبی خلوتگه قلم و کارشناس امور فرهنگی کانون شعر
و ادب جناب آقای حامد مختاریان دلوئی می باشد. در حال حاضر
جلسات کارگاه ادبی انجمن (شب شعر) هر سه شنبه به همت دبیر کانون شعر
و ادب و سایر بزرگواران تلاش گرد در محل سالن رازی برگزاری گردد
که همواره مشتاق ادب دوستان و صاحبان قلم می باشد. در پایان بر خود
لازم می دانم که شاکر خداوند منان باشم که تقدیر ما را در چنین عرصه ای
پویا و بابرکتی رقم زد که مفتخر به همکاری بانبری و محرکه کشوری یعنی
دانشجویان عزیز و ارجمند و صاحبان ادب و قلم و هنر هستیم. تقدیر و تشکر
می کنیم از زحمات معاونت محترم فرهنگی جناب آقای دکتر مینوئیان
حقیقی و جناب آقای محمد شمس ثانی مدیر محترم امور فرهنگی که با
همه توان درین مهم ما را یاری نمودند.
پل های ارتباطی ما:

کانال تلگرام: @shear_gmu

اینستاگرام: Kanon_sheargmu

تلفن تماس: 57225027 داخلی 216

به نام او، یگانه بی مثال که منت بر لوح و قلم گذاشت و
نگاشت. خالق جهان های لانتها و بی پایان، آغاز و فرجام و به نام
ترنم نارسیده شادباش بهاری که در آغاز طلوع تولد بهارگون خویش
آبستن هیواست. کانون شعر و ادب مدیریت تعالی فرهنگی
دانشگاه علوم پزشکی گناباد در چهاردهمین پگاه بهار سال 1389
خورشیدی به همت سرکار خانم آبدار تأسیس گردید. از آغاز
تأسیس تاکنون این کانون فراز و نشیبهای بسیاری را گاه شرنگ
شرنگ و گاه شیرین طی نموده است تا به جایگاه والای فعلی
دست یافته است و این مهم ممکن نبوده است مگر به همت تلاش
گران و فعالان این عرصه اعم از دانشجویان گران قدر و مسئولین
کوشاکه قصور قلم بر نام بردن این بزرگواران را بر ما خواهند بخشید
انجمن ادبی خلوتگه قلم (کانون شعر و ادب) در طول این چندین
سال فعالیت خود آغازگر حرکات و پویش ها و بدیعیات بی حد
و حصرو بی شمار و افزونی بوده است که کسب افتخارات مختلف و
متعدد در سالهای پی در پی زیر خود گواه صادقی برین مدعاست:
کسب رتبه دوم مشاعره گروهی سلامت کشوری هشتمین
جشنواره فرهنگی در سال 1396 توسط جناب آقای محمد حسین
پیر، سرکار خانم سحر علیزاده، سرکار خانم کیمیا گندم رو، کسب مقام
اول رشته شعر نو کارکنان توسط استاد مهدی رضائی اول باغسیاه
برای شعر سرطان و کاندیدای کسب مقام و راه یافتگان به مرحله
ی نهایی کشوری در بخش ترانه توسط علی رضائمی برای ترانه

گذری بر عیسوی در سال‌های سربلندی و نابالایی

♦♦ معرفی کتاب



نویسنده فرانسوی
۱۴ دسامبر ۱۸۹۵
۱۸ نوامبر ۱۹۵۲



"بوی بسادام تلخ همیشه، بسی آنکه بخواهد، او را به یاد عشق نافرجام می‌انداخت..."

جمله ای که خواننده را برای شنید رمانی سراسر عاشقانه و پسر سوز و گداز آماده می‌کند و او را تحت تأثیر قلم جادویی نویسنده ای بزرگ قرار می‌دهد.

گابریل گارسیا مارکز نویسنده‌ی نام‌آشنای آمریکای جنوبی و خالق شاهکار "صدسال تنهایی" در سال ۱۹۸۶ شاهکاری دیگر به نام "عشق سالهای وبا" خلق می‌کند؛ روایت عشقی سوزان و نافرجام که در شهری ساکت و غبار گرفته اتفاق می‌افتد با شخصیت‌هایی که هر کدام داستان خود را دارند و حلقه‌های داستانی که با بازشدن هر کدام اقتی وسیع‌تر و اتفاقات بزرگتری مقابل دیدگان خواننده قرار می‌گیرند و خواننده ناگهان خود را در میانه‌ی ماجرا و در جایگاه شخصیت‌های داستانی می‌یابد.

مارکز در "عشق سالهای وبا" عشق را به بیماری تشبیه می‌کند که گریبان گیر عاشق است و درمان آن چیزی جز وصال معشوق نیست.

ساحل دریا پر از گودال است
جنگل پر از درختانی که
دل‌باخته‌ی پرندگانند
برف بر قلعه‌ها آب می‌شود
شکوفه‌های سیب‌انچنان می
درخشند

که خورشید شرم‌منده می‌شود
شب

روز زمستانی است
در روزگاری گزنده
من در کنار تو
ای زلال زیبارو
شاهد این شکفتنم
شب برای ما وجود ندارد
هیچ زوالی بر ما چیره
نیست
تو سرما را دوست نداری
حق با بهار ماست!

#پل الوار

فلورنتینو جوانی لاغر اندام و نجیب و قیر که با مادرش زندگی می‌کند و فریبا دختر ثروتمندی که مادرش را از دست داده و با پدرش زندگی می‌کند در روزهای خلوص و پاکی درگیر عشقی مکاتبه‌ای و بسی آرایش می‌شوند اما پدر فریبا با این عشق مخلف است و همینجاست که ضلع سومی در این روابط پیدا می‌شود: دکتر خونال اورینو پزشکی جوان با رویاهای بزرگی در سر....

کلیت داستان شاید به ظاهر عاشقانه‌ای ساده باشد با موضوعی تکراری اما قلم جادویی مارکز ما را با دنیایی عجیب روبه‌رو می‌کند همانطور که در صدسال تنهایی این کار را می‌کند. مارکز عشق را از زبان شخصیت‌های مختلف داستان بیان می‌کند اما امتیاز عشق بی‌حد و حصر و سوزان، عشق بیمارگونه را تنها برای فلورنتینوی صاحب قلم نگاه می‌دارد، کسی که به اندازه‌ی یک کتاب برای معشوقش نامه‌های عاشقانه نوشته است و بدون آنکه لحظه‌ای از عشق به معشوقش غافل شود.



"فلورنتینو آریزا پس از دوران پر التهاب عشقی که با فریبا دازا داشت و سپس رانده شد، و بعد از گذشتن پنجاه و یک سال و نه ماه و چهار روز، هرگز نتوانسته بود زن را به فراموشی بسپارد. برای به ذهن سپردن خاطره نخستین عشق خود، نیازی به خریدن تقویم یا خط کشیدن روی دیواره سلول عشق خود نداشت، زیرا تقریباً هر روز، هر رویدادی یا بهانه‌ای، یاد فریبا را در قلبش زنده می‌کرد"

عشق در آثار مارکز همیشه زنده است و در عشق سالهای وبا زنده‌تر از همیشه. در عین واقع‌گرایی اثری لطیف و سرشار از عشق بی‌نهایت در پیش روی شماست تا یاد بگیرید، لذت ببرید و احساس کنید.

۳
هوا

شماره اول

فروردین ۹۷

ارحسی با حال

وقتی با این پرسش مواجه می شویم که "شعر چیست؟" می توانیم تعاریف بسیاری را برای این پرسش مطرح کنیم. اما باید به این نکته توجه داشته باشیم که تعریف هر چیزی محدود به زمان و مکان است. روزگاری شاید اگر شمایتی می نوشتید که تنها نظم بندی قانونی شعر در آن رعایت می شد؛ یعنی دارای وزن، قافیه، ردیف و قالب مشخصی بود، می توانستید به راحتی مورد تحسین دیگران قرار بگیرید - چه بسا امروزه نیز افرادی هستند که این چنین مورد تحسین واقع می شوند! - اما باید به این نکته توجه کرد که پیدا کردن مرز میان شعر و غیر شعر بسیار دشوار است

چون شعر برای هرکسی معنای متفاوتی دارد، مخصوصا برای ما ایرانیان که از دیرباز تا کنون فرهنگ و تاریخ مان با شعر پیوند عمیقی داشته است.



از دیدگاه استاد شفیعی کدکنی شعر گره خوردگی عاطفه و تخیل است که در زبانی آهنگین شکل گرفته است، در این تعریف ما با پنج عنصر اصلی مواجهیم که هر کدام از آن ها وجهی از شعر را برای ما نمایان می کند. عاطفه، تخیل، زبان، آهنگ و شکل. مهم ترین عنصر شعر که باید دیگر عناصر در خدمت آن باشند، عنصر عاطفه است که می تواند زندگی و حیات انسانی را به صورت های مختلف ترسیم کند.

شعری عاطفه، شعری است مرده که هر چه عناصر دیگر در آن چشم گیر باشند باز هم نمی توانند جای عاطفه را در آن جبران کنند در واقع شاعر شریک رنج ها و شادی های انسان و حتی تمامی موجودات جهان است.

از دوستی و دشمنی گرفته تا پیروزی و شکست، گرسنگی و تشنگی، عشق و حرمان و شادی و اندوه و هر آن چیزی که عواطف انسانی به نحوی با آن گره خورده است.



ارغ، حسنی، با خیال

پس شعر چه منظوم باشد و چه منشور مطلبی است که بتواند به تحریک کامل عواطف ما توفیق یابد. خواجه نصیر طوسی در "مقالت نهم" کتاب اساس الاقتباس در باب شعر نخل می گوید. خلاصه ی مطلب ایشان این است که هر سخن خیال انگیزی که بتواند در مخاطب خود اثر بگذارد و باعث غم و شادی یا جرئت و وحشت و یا ناامیدی و امید او شود، برای آن شنونده یا خواننده "شعر" است و برای دیگری نه، چون فرهنگ و حساسیت مخاطب در این تاثیر پذیری نقش اول را برعهده دارد. حتی اگر شاعر شعر را به گونه ای منشور ارائه دهد و از قالب های وزنی گذشته بیرون بیاید.

البته باید به این نکته توجه نمود که می توان وزن را در شعر کنار گذاشت ولی آن هایی می توانند وزن را کنار بگذارند که آن را شناخته باشند و گرنه چه چیزی را کنار بگذارند؟ چیزی را که ندارند؟ و اتفاقاً در کنار گذاشتن وزن است که می توان از میراث وزن بهره جست. نه تنها در شعری وزن، بلکه در نثر هم آن که میراثی از وزن پشت سر دارد بر آن چه می نویسد اشرافی دیگر دارد...

این مطلب مقدمه ای بر وارد شدن به دنیای شعر و آموختن شعر محسوب می شود. امیدواریم توانسته باشیم در این شماره و شماره های بعدی مجله، مطالب مفیدی را در این زمینه برای خوانندگان محترم فراهم کنیم...

رضانظری

استاد احمد شاملو در مصاحبه ای در ارتباط با تعریف شعر بیان می کند که: "منی توان از هیچ هنری تعریفی زمان شمول به دست داد. هر تعریفی شاید بتواند مدتی کسانی را قانع کند و معیاری موقتی به حساب بیاید اما مسلماً "نه میتواند" و نه "باید" حکم نهایی شمرده شود. به عنوان مثال چطوری توان تعریفی از شعر عنوان کرد که خیام و سوزنی سمرقندی و صائب تبریزی و عارف قزوینی و فریدون توللی و اخوان و نیما را یک جا شاعر معرفی کند؟!... با این وجود ما "شعر" و "نثر" را از هم تمیزی دهیم؛ و امروز دیگر "شعر" را در برابر "نثر" نمی گذاریم. نسل ما با سخت کوشی توانست نشان بدهد که شعر با نثر تضاد و تقابلی ندارد و اگر فرقی هست بین نظم است و نثر نه شعر و نثر. خون دل خوردیم تا توانستیم ثابت کنیم که شعر را چه به نظم در آید و چه نیاید شعر است مگر نزد کسانی که مرغشان یک پایبشتر ندارد و جان به جانشان کنی حرفشان همان است که هر چه در او وزن عروضی نباشد، شعر نیست."

استاد دهنخدا می نویسد: "فرق میان شعر و نظم آن است که موضوع شعر عارضه ی مضمونی و معنوی کلام است، در حالی که موضوع نظم عارضه ی ظاهری کلام است. به عبارت دیگر موضوع شعر در احساس انگیز بودن و مبین تاثیرات بی شائبه ی شاعر بودن خلاصه می شود ولی نظم فقط سخن موزون مقفی است."



سُعْر حَوَان (۱)

... شعر کلاسیک

باز هم پشت دری پنجره ای ساخته ام
کنج گلدان دلم چشم تو را کاشته ام
پلک بر هم بزنی حال مرا خوب کنی
باز معبود مرا سنگ و گل و چوب کنی
پشت این پنجره تصویر تو جریان دارد
و خیالی که به ابعاد تو ایمان دارد
پشت این پنجره شب در تب و تاب است هنوز
دل بیمار من از ریشه خراب است هنوز
باز در حسرت عشق توبه دریا زده ام
مومن عشقم از محبس دنیا زده ام
واژه ای "عشق" درون دهنم میسوزد
یک "تو" میخواهم و هر بار "منم" میسوزد
این "تو" هرگز به من عاشق غمگین نرسد
عشق صد خسرو به داد دل شیرین نرسد
باز من ماندم و یک وحشت دیرینه زد دوست
که درین شهر، خیال لری هر کوچی اوست
وای از این راه، فقط با توبه پایان برسد
شاید این کفر به سر منزل ایمان برسد
شاید اینبار همانند نگرین زد برم
آنکه از حس عجیبش به خودم بیخبرم
آنکه جز شانه ای او راه به جایی نبرم
آنکه تقدیم وجودش شده است این اثرم
آه اینها همه شعراست و فقط در این حال
میتوانم به تو درگیر شوم عشق محال

#عزیزاده

اتفاقی خوب را در پیش... میخواهم چه کار
در جنون آسوده ام تشویش میخواهم چه کار
هر چه بادا باد بعد از اتفاقی که گذشت
بیخیالش، عقل دور اندیش میخواهم چه کار
دست هایت را ندارم در کنار صورت
بی نوازش های توتو ریش میخواهم چه کار
تاس می اندازی اما برده ای پیش از شروع
تاس می اندازم اما شیش می خواهم چه کار
شاه بی سربازم و زخ رو کنی ویرانه ام
مات کن، من را نترسان، کیش می خواهم چه کار
باز پایانش رسید و بازی پرسم ز خود
این همه شعر و غزل از خویش میخواهم چه کار

#سید امیر رضا قاسم زاده

گذرت گوشه ای دیوار، مرا ریخت بهم
برف در سایه سیگار مرا ریخت بهم
همه در پشت سرم نام تو را می گفتند
نام تو در سر بیمار، مرا ریخت بهم
عشق آن بود که من با تو ب سرمیردم
عدم... عشق ترین یار، مرا ریخت بهم
چشم در چشم تو با غزلی میخواندم
خندک ات در شب اقرار، مرا ریخت بهم
چشم بستم که تو را باز محسم بکنم...
باز هم فاصله انگار، مرا ریخت بهم
سایه عشق تو افتاد بر روی غزل
رفتت حادثه ای زار... مرا ریخت بهم

#علیرضا وحیدی

۶
هوا

شماره اول

فروردین ۹۷

سُعْرُ حَوَانِ (۱)

... شعر کلاسیک

عشق ممنوعه

مثل افتادن چشمت پی رویای کسی
آرزو داشته باشی بروی جای کسی
عشق ممنوعه بورزی و تهش طرد شوی
اوشود یوسفِ مردم، تو زلیخای کسی
خواب هم با چمدانی برود از چشمت
جانیش بشود "فکر ب حرفای کسی"
عشق یعنی غم عالم که بریزد به دلت
فارغ از غم نشینی ب تماشای کسی
مثل آن شیخ سیه روز که شاعر میگفت
شع دین را بدهی در پی موهای کسی؟
عاشقت باشی و سهمت نشود دستانت
پیش چشمت بشود قسمت فردای کسی
دور باشی و نینیش و بگیرد نفست
یادش از راه رسد یاد مسجای کسی
از نمازی ب جهنم برسی، وقت قنوت
از خدا خواسته باشی بروی جای کسی

#کوهیکار

ما را بگذارید که دل تنگ بمریم
چون آب در آینه بی رنگ بمریم
بی درد و دل آسوده نشاید که بمانیم
ما زن به آنیم که در جنگ بمریم
ما عاشق و دلنازک و بی دل شدگانیم
خوب است دگر فارغ و دل سنگ بمریم
آنقدر به دنبال شب و شعر دویدیم
تا وقت سحر مثل سگ لنگ بمریم
هو شیاری ما جز غم و نیرنگ نیفزود
باید سر آخر نسخ و منگ بمریم
یک عمر به حیثیت غم زن نشستیم
وقتش شد تا در بغل تنگ بمریم
باید بگریزیم ازین شهر و به ناگاه
لب بر لب هم، هم نفس و تنگ بمریم

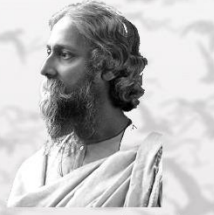
#روح الله عابدی

۷
موا

شماره اول

فروردین ۹۷

دل تو سینه



فیلسوف، شاعر، موسیقیدان هندی
۷ مه ۱۸۶۱
۷ اوت ۱۹۴۱

خدا

نه برای خورشید

و نه برای زمین

بلکه برای گل‌هایی که

برایمان می‌فرستد،

چشم به راه پاسخ است.

“رایبندراناث تاگور”

پرواز نه !!! پر باز کن !!!

پرستوی تشنگم! دل‌مان پرستاری شبانه و دوست داشتن‌های بی‌منت و از پهنای جان، می‌خواهد.

چشم‌هایت را باز کن .

ماه بانوی مهر! بازهم روی ایوان دلتنگی چهارزانو بنشین و دغدغه‌هایت را یکی‌رو یکی زیر بیاف .

حسرت‌هایت را بازهم با نوای شورانگیز لالایی‌هایت، در گوش منجمد جانمان زمزمه کن .

مادرجان! بلند شو و این‌پستوی منفسور درد را کنسار بسزن و قرص‌های رنگارنگ‌ات را دور بریز و پره‌ایت را بگشا.

برایمان چایی شور دم کن؛ کنارش هم قند بوسه و گرمای نوازش لطفاً ...

مادرجان! ما و پرستاری از پرستار!!!!

چشمانت را بگشای و بر پشتی خسته‌ی زندگی تکیه بزنی؛ تا ما در آغوش از خوشی ماهور بنوازیم .

پرستوی نور برای پرواز خیلی زود نیست؟؟؟

برخی‌ز و گردوغبار کدورت را از آینه‌ی زنگار زده‌ی احساسمان بزدا .

پن‌سج شسته‌ها باز هم برایمان شعله‌ی زرد مهربان‌ی بساز کن و بسا گردش هر ملاقه، برایمان دعای عاقبت بخیری و عافیت کن .

اصلاً اسپند!!!

تک‌تک اسپند بنفش‌هایمان را روی زغال سرخ عشق بیاش و دود کن .

مادرجان! به قاب عکس جوانی‌هایت روی طا‌چه‌ی غربت نگاه کن که لبخند می‌زند!

تو دوباره جوان شو! ما آرزوی بزرگی را لای بقیچه‌ی فراموشی می‌پیچیم و به دست تلاطم بساد می‌سیاریم .

مادرجان! دوباره پر باز کن .

بازهم جانماز لطفت را رو به روی خدای شاپرک‌ها بگشا .

این بار ما قربان صدقه‌ی "الحمدلله"‌ی‌هایت خواهیم رفت .

بگذار تا در پیچش‌خط‌های چادر نمازت، گم شویم و بسا هر شیپوری فیروزه‌ای آن دوباره متولد بشویم .

مادر جان! گنجشک‌زخمی‌که در زمستان پرستارش بودی، اکنون پرواز را آموخته . پروازش را تماشا کن .

چشم‌هایت را باز کن . چشم‌هایت را ...

مادر جان پر باز کن ... پرواز، نه ...

زهرامیرلو

۱۳۹۶/۹/۱۵

●●●●●●●●

حقیقت، همین نزدیکیا بود ...

چرا؟ زندگی علامت‌سوالی‌شده بود که مدام تو گوشم نجوا می‌کرد که دنبال حقیقت باشم ...

هر چندتر با او کلنجار می‌رفتم که دست از سر فکرهای خرافاتی‌خودش برداره فایده نداشت، بارها

به او توضیح دادم که دروغی نیست که حقیقتی آشکار شه، همه چیز همان طوره که باید باشه.

کم‌کم داشت کاسه صبرم رو لبریز می‌کرد، یک شب که خیره شده بودم به قیافه حق به جانبش

صدام بلند شد و گفتم آهای که چی انتدر اخم کردی؟ حالا که انتدر ادعای فیلسوف بودن داری و فکر می‌کنی من

اونجور که باید تو رو درک نکردم خودت بگرد دنبال حقیقت، فقط دیگه تو گوش من ووزز نکن. برو ببینم چی قراره بهم نشون بدی .

چند روزی بود که سراغی از من نگرفته بود، حتما ناراحت شده بود ..

پوز خندی زدم و با خودم گفتم واقعا

چرا باید به حرفاش گوش بدم، چرا باید به همه چی پیچیده نگاه کنم؟

حقیقت وجود ...

خندم گرفت، یعنی الان باید می‌رفتم

دنبال فلسفه و ملاصدرا و افلاطون

چون این زندگی متوهم خیال می‌کرد من حقیقتو گم کردم!!!!

این همه آدم همه به جور زندگی رو ادامه میدن بدون این که به لحظه فلک‌کنن شاید به چیزی سر جاش نیست

اونوقت من چرا باید به این موضوع فلک‌کنم، دیوار کوتاه تر از من پیدا نکرده بود؟

تو همین فکر و خیال‌ها بودم که تصمیم گرفتم کم‌کم کنم، در واقع با یک تیر دو نشون می‌زدم

هم به زندگی می‌فهموندم جای نگرانی نیست و خیلی حال و هوای فیلسوفانه به سرش نزنه هم قلبمو که هوایی شده بود آرام می‌کردم .

سخت بود بدونم از کجا شروع کنم اما زندگی خیلی کمکم کرد. دو تایی مثل دانشجو‌هایی که دنبال نوشتن پایان‌نامه

باشن و امش وقت می‌داشتیم .

از به جایی به بعد هر دو تامون مطمئن شدیم راهو درست اومدیم و باید تا تهش بریم. به قول معروف

" یا علی گفتیم و عشق آغاز شد "

حالا هر دو عاشق شده بودیم

عاشق حقیقت ...

خیلی نگذشت که فهمیدیم غیر فلسفه و روان‌شناسی و علم و کلی حرف تشنگ بزرگان، مهم‌ترین دانشمند جهان و کتابشو فراموش کرده بودیم

توی پازل تحقیقون جای خالی عمیقی حس میشد که فقط با قرآن پر می‌شد .

"ای پیامبر به مردم بگو در زمین سیر کنید و ببینید که خدا چگونه خلق را نخست ایجاد کرده و سپس آخرت را ایجاد

خواهد کرد و حیات فانی را به حیات جاودان می‌پیوندد. مثل حال آنان که خدا را فراموش کرده و غیر خدا را پیروی

می‌کنند حکایت‌خانه‌ای است که عنکبوت بنیاد کند و اگر بدانید سست‌ترین خانه، خانه عنکبوت است. این زندگی

چند روزه دنیا افسوس و بازیچه‌ای بیش نیست و زندگانی به حقیقت زندگی آخرت است .

خدا همیشه یار نیکوکاران و تعقل‌کنندگان است ."

"سوره عنکبوت"

زندگی راست می‌گفت: دنیای بی‌خدای من دروغ بود و حقیقت همین نزدیکی درست نزدیک تر از رنگ گردن به منه. ☒

سیمین طبرانی

۸
هوا
شماره اول
فروردین ۹۷

بروسان درختی که به پهلو افتاده است

لامرضا بروسان فرزند اسماعیل بروسان (زاده ۲۲ آذر ۱۳۵۲ در مشهد - درگذشته ۱۵ آذر ۱۳۹۰) شاعر و برگزیده جایزه شعر نیما و جایزه شعر خبرنگاران است.

آثار

از او تاکنون مجموعه‌های شعر «احتمال پرنده را گیس می‌کند» (۱۳۷۸) و «یک بسته سیگار در تبعید» (۱۳۸۴) منتشر شده است، چاپ گزیده‌ای از شعر مشهد به نام «به سوی رودخانه استوگ» (۱۳۸۵) و «عصارهٔ سوماء» (۱۳۸۷)، گزیده‌ای از ریگ ودا (قدیمی‌ترین کتاب مقدس موجود هندوها)، دمرا ببخش خیابان بلندم، گزیدهٔ شعر شمس لنگرودی، و مجموعه گزیده شعر خراسان به اسم «اسب‌ها روسری نمی‌بندند» از دیگر آثار وی است. اسب‌ها روسری نمی‌بندند، گزیدهٔ شعر خراسان با انتخاب بروسان است که توسط انتشارات شاملو منتشر شد. این مجموعه شعر افزون بر ۶۰۰ نسخه است و سروده‌هایی از ۵۰ شاعر خراسان را شامل می‌شود. در مقدمهٔ این کتاب، گزیده‌هایی از گفتگوهای لامرضا بروسان با شاعران خراسانی، ارائه شده است. دو اثر دیگر او «۵ عاشقانه‌های یک سرباز» (۱۳۸۷) و «مرثیه برای درختی که به پهلو افتاده است» (۱۳۸۸) هستند که بروسان به خاطر «مرثیه برای درختی که به پهلو افتاده است» برگزیده دومین جایزه شعر نیما شد.

آخرین کتاب بروسان «در آب‌ها دری باز شده»، اشعاری است که اواخر دهه هشتاد (۸۹-۸۷) سروده شده و پس از درگذشت او توسط خانواده‌اش گردآوری و منتشر شد.

جوایز

مجموعه شعر «یک بسته سیگار در تبعید» کتاب برگزیده اولین دوره شعر خبرنگاران، سال ۱۳۸۵ مجموعه شعر «مرثیه برای درختی که به پهلو افتاده است» کتاب برگزیده دومین دوره جایزه شعر نیما، سال ۱۳۸۹ مجموعه شعر «سکته سوم» تقدیر شده در دهمین جشنواره بین‌المللی شعر فجر در بخش شعر بزرگسال، سال ۱۳۹۴

مرگ

بروسان به همراه همسر شاعرش الهام اسلامی و دخترش لیلا در سانحهٔ رانندگی در جاده قوچان، در ۱۴ آذرماه ۱۳۹۰، در سن ۳۸ سالگی؛ درگذشت.



برای او که نیست....

روزهایی که عده ای انشاهایشان را به نام شعر نو به چاپ های دهم به بعد می رسانند چقدر جای بروسان خالی ست تا شعر را برای نسل جوان خوش ذوق معنا کند و چراغ خاموشی به دست آنهایی بدهد که عجولانه می خواهند با شعر به شهرت برسند. جای بروسان خالی ست تا بگوید شعر ناب نه آن است که پشت دشوار نویسی های فریبکارانه پنهان شده و نه آنکه با "ابرو باد و باران" جمله سازی کرده است. بلکه شعر آن است که در عین نزدیکی به بیان عامه عوام پسند نیست و در عین سادگی لحن سهل انگارانه و سطحی نیست.

غلامرضا بروسان شاعر نام آشنای دهه هشتاد در سال ۱۳۵۲ در مشهد به دنیا آمد. از ۱۸ سالگی دست به قلم برد و درست در سالهایی که میرفت قعر همیشگی شاعران از زندگی اش رخت برنندد در یک سانحه رانندگی همراه همسر و دخترش در آغوش درختان جان می‌دهد. شاید حالا بعد شش سال و اندی بتوان گفت بخشی از شعر معاصر ما که داشت در دستان بروسان پروانده میشد با مرگ او در نطفه خفه شد و هنوز به ثمر ننشسته از ریشه بریده شد. بخشی از شعر نوی معاصر بعد از بروسان به واقع یتیم ماند.

بروسان با مجموعه شعر "احتمال پرنده را گیس میکند" مطرح شد و بعد با دو مجموعه قوی "یک بسته سیگار در تبعید" و "مرثیه برای درختی که به پهلو افتاده است" جایگاهش را تثبیت کرد. شعر او در مقایسه با شاعران و بعضا شاعرانهای هم عصرش چند ویژگی بارز دارد؛ اول اینکه بروسان شعر را ساده مینوشت. این ساده نویسی را هرگز نباید با سطحی نویسی اشتباه گرفت. خود او همواره میگفت من در شعر از پیچیدگی به سادگی رسیده ام و معتقد بود شعر وقتی ارزش دارد که به جریان زندگی روزمره پیوند بخورد و شاعرانگی را از بطن کلمات روزمره بیرون میکشید. او نگاه متفاوت بیسن اشیا و کلمات را بر بازی با کلام و زبان ترجیح میداد. چیزی که شاعران جوان ما این روزها کمتر به آن توجه میکنند.

«تنهایی در اتوبوس چهل و چهار نفر است/ و در قطار هزار نفر/ به تو فکر میکنم/ در چشمهای بسته آفتاب بیشتر هست»

بروستان

«محمد باقر! درخت ها را که بریدند/ چیزی به جای آنها نکاشتند/ هر روز عصر سایه ها گرد می آیند / و برای درختهایشان گریه میکنند/ محمد باقر! احساس درختی را دارم که در مسیر کارخانه چوب بری قرار گرفته است»
در کنار تمام این ویژگی ها بارز همین درگیر فرم و ساختار نبودن بروسان میتواند این نقد را به او وارد کند که به زبان اهمیتی نمیدهد و فرم در شعرهایش مهجور است. هر چند اجیل به او مهلت نداد تا باز هم بسراید و ما درستی این سخن را بسنجیم»

در پایان شاید نتوانیم بروسان را شاعری صاحب سبک بدانیم یا سردمدار جریان خاصی در شعر معاصر اما به جرئت میتوان شعر او را از درخشان ترین نمونه های دهه هشتاد دانست. شعری که از پس مطالعه دقیق و سختگیرانه ی شعر دهه های ۶۰ و ۷۰ زاده شده. بروسان سختگیرانه شعر میگفت و معتقد بود شعر پیچیده و ساده وجود ندارد شعر یا خوب است یا بد و بروسان چه خوب شعر میگفت و در این روزهای ملبگی شعر در دست شاعرانها و ناشران سودجو چقدر جای او خالی است.

دومین ویژگی بارز شعر بروسان طبیعت گرایی شعر اوست، گویی که او اصلا برای زندگی شهری زاده نشده. همین نزدیکی اش به طبیعت و پشت پا زدنش به اطوارهای زندگی شهری او را به فروغ و سهراب نزدیک میکند و البته همین ترکیب سادگی و ناتورالیسم است که شعر بروسان را به بزرگانی چون شاملو، ناظم حکمت، نزار قبانی و پل الوار نزدیک میکند تا جایی که گاهی انگار شعوش تحت تاثیر کلام ناظم حکمت و نزار قبانی است.

«بعد از تو ما مثل بنفشه ها زندگی کردیم/ ناچار بودیم/ به درخت ها فکر کنیم / و زندگی کنار پنجره بود...»

سومین نکته در اشعار بروسان غم نهفته در کلمات است. به ویژه در مجموعه ی «مرثیه برای درختی که به پهلوان افتاده است» این غم چنان آشکار است که گویی شعله هایش از نوک قلم بر صفحه کاغذ زبانه میکشند. جالب اینجاست که این غم رمانتیک و عاشقانه ی بروسان دغدغه مند است و از بطن وجود عامه زبانه میکشد هر آدم صاحب ذوقی با خواندن آثار بروسان به این غم نهفته پی میبرد و آن را به زندگی خودش تعمیم میدهد. چنین غم دغدغه مندی این روزها کمتر پیدا میشود.

فرزانه مجلی

حرف که

ی زنی ایسکار

سوسنی در صدایت راهی رود

حرف بز

ی خواهم صدایت را بشنوم

تو باغیان صدایت بودی

و خندان دسته ی کوی تران سفیدی

که به پیکاره پروازی کند

تورا دوست دارم چون صدای اذان در

سیاه دم

چون راهی که به خواب منتهی ی شود

تورا دوست دارم چون آخرین بسته

سیکازی در تبعید

تویستی

وهووز بورچه هاشبارکدم رادوست

دارند

وجراغ هوا بنیاد رشب دین ی شود

عزیزم

هیچ قطاری وقتی گیشکی رازی روی گیرد

از ریل خارج نمی شود

ومن گوزنی که ی خواست

باشاخ هایش قطاری را بکشد دارد.

"غلامرضا بروسان"

۱۱
هوا

شماره اول

فروردین ۹۷

سُعْرُ حَوَانِ (۳)

... ترانه

در آن سحر بی‌نشانی که در آغوشم خفته‌ای
هلال خوشبختی؛
چشم‌های نیمه‌باز تو است
و این لب‌های نیم‌گشوده‌ام
از بیان اعجاز انگشت‌ها بی‌توان گشته‌اند
آه! ای پری چهره‌شوق‌های بهاری
با چشم‌هایی که از من دزدیدند مرا نگاه کن
می‌خواهم با همین چشم‌های نداشته
در نیت به مژه‌های خیره می‌شوم
بعد از چشم‌ها، خنجره‌ام را به یغما بردند
... حال تومانی‌ای و لب‌هایی که از دهان افتاده‌اند

نعمت جعفری

ساعت‌نه و هفت دقیقه‌ی شب
در خیابان قدم می‌زنم
باد هزار و پانصد تومان در جیب
و خوشحال از اینکه کتابی
دو هزار تومانی را با پنجاه درصد تخفیف خریدم
و چه دردهای شبیه منی دارد
این شاعر هزار تومانی

"زهراسلمانی مقدم"

تقدیم به رخشانه دختر افغان

در هجوم منجنیق‌هایی که
بال‌هایت را نشانه‌رفته
از فواردهای سرکش کلوخ‌هایشان نترس
... پرواز کن
می‌دام نتوانستی قفسی که
همیشه پروازت را می‌گشت
باز کنی
... اما پرواز کن
این جا پروانه‌ها در پیله‌هایشان پری‌کشند
آن قصابان عابد
"آن دست‌های سنگ‌پران"
با خدا بی‌که
در میان ریش‌های انبوهشان
پنهان شده
تبی توانند در خاکت کنند
توبه آسمان خواهی رفت
و در اوج خواهی دید
... آنها چقدر کوچک بودند

رخشانه

بی تو
گودال‌های غور
باز هم جوانه خواهند زد
از دختران هم‌قبیله‌ات
به سوی آسمان آبی فردا
یا خیال آسوده
آسمانت را نقاشی کن
هیچ سنگی به اجزائی رسد

فلاخن‌هایی که دورت حلقه زده‌اند
الستین سنگ‌هایست
که به قصد عاشق گشتی
... از دل غارهای تاریک آمد
به ریششان بخند
آنها نمی‌دانند
گل‌های گود زیر پیراهنت
بهشتی برایت می‌سازند
! که پرکشیدن در آن کناه کبیره نیست

صادق حیدری

سرطان ماه اول تابستان است

و با خرنج‌گی ست‌بع طمع مروارید به دریا رسید
سرطان نام دیگر شب است
وقتی پرستارهای آیند دوباره مسکن بزنند
سرطان صدای داس مرگ است
پنجین در باران
در همه‌می سیاه شهری
که ساقه‌های سبز را می‌چیند
کاردها که از استخوان گدشتند
آخرین برگ هم میریزد
سرطان پاییز موهای توست
که در بادی رقصند

فرزانه بجلی

نگو و که هرگز برایم کلاه نبافته‌ای

من هر بار که به تو فکر می‌کنم

سرم گرم می‌شود

اسما پورعیدی



سرسره هم سیره

استاده بودم. نه! در حال قدم زدن بودم. کجا؟ خودم هم نمی دانم. ناگهان صدای پسرکی ده دوازده ساله با موهای خرمایی لختی که چشم های سیاه زاغ گونه اش را پوشانده بود، قدم هایم را از حرکت باز داشتند.

«اقا بفرما سیره ی دم عید»

همین صدای نجیب کافی بود که تمام وجودم باری دیگر به خیابان دهم برگردد. نمی دانم چرا هر بار که نام سیره می شنوم، یاد گندم های مزرعه ی ننه رقیبه برایم تداعی می شود. شنیدم به خاطر این است که هر سال دم عید وظیفه ی خطیر تهیه ی سبزه ی سفره هفت سین با من بود و این من بودم که باید می رانتم و از ننه رقیبه سبزه ها را تحویل می گرفتم. سبزه هایی که از بلذر گندم تا دسته های گندمی که روی هم چیده می شدند، همه و همه حاصل عشق ننه بود، پلاستیک هیچگاه به خود اجازه نمی داد که تا سبزه در سبزه های ننه رقیبه نفوذ کند. و روز سبزه همین سبزه ها با خوردن گره از دست هامان توی جوی آب می افتادند و آرزو هامان را به نا کجا آید می بردند.

مزرعه ی ننه سبب شده بود که هیچگاه اهل سبزه خریدن نباشیم؛ اولین باری که سبزه خریدم برمی گرد به سال ها پیش زمانی که درست مثل همین امروز در میان شلوفی صدهای بیست و نه اسفندی گم شده بودم. حال و هوای بیست و نه اسفند دو دستی به می می مرا چسبیده بودند و بغض داشت مرا خفه میکرد. حال زنی را داشت که رخت چرک هایش را در دل شوره ی رنج سینه اش چنگ می زند. رسم حال و هوای روز آخر اسفند علی الخصوص لحظه ی تحویل سال همین است دیگر. بغض می کنی، ناجور هم بغض می کنی. نتیجه اش هم می شود صوت گریه یا بسامدی بسیار پایین. آن قدر پایین که کسی نمی فهمد این گریه ات از سر بغض است. البته همیشه عده ای هستند که اسم حال دلت را می گذارند دیوانگی. نمی دانم چرا دیوانگی را در دنیایی که هیچ چیز سر جایش نیست را چیز بدی می دانند.

تمام صدهای بیست و نه اسفندی در میان صدای بن هاوارد آهنگ موبایل گم شدند. چهره ی محدثه کیمیاس، کافی است مس چشم هایم به آن برسد تا طلا شود. چهره ی کیمیا تمام صفحه ی گوشی را پر کرده بود.

با سادگی آرام و مطمئنی زنانه که می خواست ناراحتی اش را پنهان کند گفت: «کجایی تو؟ چرا ایقدر دیر کردی؟»

از پشت گوشی می شد حس کرد که دو ساعت است که پدر مادرش معطل من هستند و من یکی دو ساعت است که در لابه لای ترافیک شهر و صدهای آن گم شده ام.

با دلخوری شروع کرد به ادای کلمات اما هم خودش و هم من می دانستیم که این جور صحبت کردن به ما نمی آید.

«ببین اگر سال را با ما تحویل نگیری، عمرا اگه مامانم دیکه تحویل بگیره.» و شروع کرد به خندیدن و تعریف کردن تک تک خاطراتی که امروز برایش رخ داده بودند و حتی هم که خواست قطع کند گفت: «سبزه ی عید یادت نره، هفت سین بدون سبزه هفت سین نمیشه»

سال بعدی تنها چند دقیقه مانده به سال تحویل با محدثه به قهوه خانه ای سرراهی رسیدیم.

محدثه ابروهایش را در هم فرو کرد و گفت: «اینجا، جای من پشت ماشین نشست و به رانندگی ادامه داد»

پاهایش را روی گاز گذاشته بود و در جاده ای که هیچ کسی نبود جز ما. گاهی اوقات نباید به کسی خنده بگیري حتی اگر زنت باشد، گاهی سکوت بهترین هدیه ای است که می توانی به آدم ها بدی. اجازه ادم اسامان به روال او تحویل شود. در چشم های میثی اش خستگی و غمی پنهان بود، غمی که نمی دانم قرار بود چه چیزی حال دلش را خوش کند. در نگاه متدش به جاده داشت به تمام کائنات فحش می داد. رادیو را راه انداختم تا به این سکوت لعنتی میان من و او پایان دهم. صدای نازک و رادیویی خانمی اعلام کرد که تنها چند دقیقه به لحظه ی تحویل سال باقی مانده است. از آن موقع ها که به اشتراکات مان فکر می کردیم و این اشتراکات برای مان مهم بود یکی دو سال گذشته بود اما حالا تنفر از این صدای لعنتی را هم باید چیز

اشتراکات مان بدانیم. فکرش را که کنید، می بینید ناراحت کننده است که چشم هایم را باز کنی و ببینی در بهترین لحظه ی سال یعنی لحظه ای که می خواهی با عزیزترین عزیز زندگی ات سال را نه خودت را تحویل بگیری، آن وقت در یک جاده ای سراسر سبز با درخت های کلبه وار یک در میان کوه تاه بلند گیر افتاده ای و نهایت لذت این است که با کلاچ و گاز و ترمز درگیر شوی.

تا لحظه ی تحویل سال فقط یک دقیقه باقی مانده بود. همان صدای رادیویی شروع کرد به خواندن دعای لحظه ی تحویل سال، من نیز همراه با آن شروع کردم به زیر لب زمزمه کردن اما شک دارم که او نیز چون ما زمزمه کرده باشد. با «یا مقلب التلوب» شروع کرد به گاز دادن و سرعت گرفتن. دعا به «حول خالنا» که رسید ترمز کرد. انگار حال دلش عوض شده بود. آرام آرام ماشین را گوشه ای از جاده کنار کرد. گوشه ی چشم هایم اشک جمع شده بود. چند ثانیه ایی به دلخمت آن سوی جاده خیره شد. بعد آرام آرام به سمت درخت رفت. من هم با او هم مسیر شدم. کنار درخت بلوط بچه سنجاب کوچکی کز کرده بود. مطلق پای سمت راستش در تله ی شکارچی ای گیر افتاده بود. با چاقویی طاب را بریدیم و نجاتش دادیم

بگیری. یکی از سال های بعد عجیب سال تلخی بود. بعضی سالها روز تحویل و غیر تحویل نداریم. اصلا مگر سال ها مهم اند، وقتی او می که می خواهی باشد پشت نیست؟ اگر قرار باشد بدون وجود او که دوستش داری ادامه دهی دیگر حتی ثانیه ها هم ارزشی ندارند چه رسد به سال ها. بی عشق بهار هم یک کلیشه ی بی معنا است. تمام اول فروردین را کنار مزارش گذراندم. گاهی به خودم می گویم: «امان از داشتن هایی که نداری شان، امان از داشته هایی که چه کم آن ها را داشتی و مرگ فرصت بیشتر داشتن شان را به خودش داد، امان از رویارویی با واقیتی که مرگ نام دارد.

به دوروبرم که چشم می دویم بازهم در همان خیابان خودم را می بینم. بازهم در همان بیست و نه اسفند لعنتی. بازهم صدای همان پسرکی ده دوازده ساله می آید که می گوید: «اقا بفرما سیره ی دم عید»

و من تا سبزه می شنوم تمام صدهای دیگر جز صدای موبایل دیگر برایم محو می شوند. گویا خانم کمالی پرستار سارا است. دارم به این فکر می کنم که باید سریعتر خودم را به خانه برسانم تا خانم کمالی هم به تحویل گرفتن سال با خانواده اش برسد. براسا سارا پرستار گرتتم، چون دوست نداشتم دخترم مثل پدرش طعم تلخ تنهایی را بچشد. تنهایی چون گره کوری است آن هم از آن گره های کوری که باز نمی شود و برای باز کردن شان باید چاقو برداری و خاطرات گذشته را سر ببری اما من نمی توانم خاطرات زندگی با او را سر ببرم یعنی جرات ندارم؛ از همان بچگی هم پسر چندان شجاع نبودم.

خانم کمالی بعد از تریکات مراسم نوروزی به من و سارا از ما خدا حافظی کرد و قبل رفتن گفت: «مارا جون یادت نره از سفره هفت سینتون نقاشی بکشی حتما»

حالا هر دوی ما در خانه تنها شده ایم. سارا لب های کوچکش را جنباند و گفت: «بابا ما سفره هفت سین نداریم؟»

در چهره اش تعجب را میتوانستم ببینم. چهره اش درست شبیه مادرش بود. مادری که حتی فرصت نکرد سارا را در آشوش بگیرد. آخر درست همان سرز را به علت یک بیماری زنانه عمرش را داد به کسی جز خودش.

«کسی گفته سفره هفت سین نداریم؟ داریم خوبش هم داریم.» حالا خودم هم نمی دانم چه طور باید این دروغ را جمع کنم.

محدثه می رفت که سبب و سرکه و بقیه سین ها را برای سفره آماده کند اما در خانه ای که زن نباشد هیچ «سینی» پیدا نمی شود. با لحنی که سعی داشت مهربان و دوست داشتی به نظر برسد، گفت: «سفره ی هفت سین ما معمولی نیست، سفره هفت سین ما جادویه»

«آخ جون هفت سین جادویی، حالا سین هاش چی چی هستن.» چنان بالا و پایین می پرید که می شد شادی را در تمام وجود کودکانه و معصوم حس کنی.

به چشم هایم نگاه کردم و گفتم: «هر سینی که فرشته کوچولوی من بگه»

گلیم کوچکی که هر سال نقش سفره ی هفت سین را دارد، امسال هم همان نقش را دوباره بازی کرد. تنگ ماهی را پسر از آب و لبرم کردم. یک جفت از ماهی های آکواریوم بالا جبار برای سبزه چهارده روز به خانه جدیدی به نام تنگ نقل مکان داده شدند. نمی خواستم ماهی ها هم برای لحظه ای طم تلخ تنهایی را بچهند.

«بابا سین اول را پیدا کردم، بیا نازی را بزار سر سفره»

سین های دوم تا پنجم را هم سفیدبرنی، سیندرلا، ساعت مچی ای که عکس بارسی روی آن کشیده شده بود و سجاده ی مادر بزرگ تشکیل دادند اما سین ششم و هفتم ذهن مان را به خود مشغول کردند.

ناگهان سارا با صدایی بلند فریاد زد: «بابا پیداش کردم.»

«چی رو؟»

«شیشمین سین هفت سینمون رو دیگه»

«خب چه دخرم؟»

تکه ای کاغذ برداشت و چون هنوز حرف «ت» را یاد نگرفته بود، روی کاغذ با همان خط اول ابتدایی اش نوشت مهدسه. به چشم هایم که درست شبیه محدثه بودند نگاه کردم و خندیدم. کاش می شد اشتباه ما آدم بزرگ ها هم شبیه اشتباه بچه ها سبزیین و به همین سادگی باشد. خیلی دوست داشتم محدثه را هم سر سفره جا دهم اما قوانین این اجازه را نمی دهند. هم ت سین نیست و هم ابتدا باید باشد که نیست. گاهی از قوانین متفرق می شوم، می خواهم قوانین را دور بزنم اما جرات ندارم. مداد برداشتم مهدسه را خط زدم و نوشتم محدثه. به دخرم گفتم: «به جای این بنویسیم سارا»

همه می دانند سین هفتم باید سبزه باشد. فرقی نمی کند چه مدل سفره ی هفت سین پس کرده ای حتی اگر سفره ات مثل سفره ی ما جادویی باشد باز بدون سبزه کامل نیست. آن شب اقتدر دهم ضلوع بود که بادم رفته بود بروم از ننه سبزه ام را بگیرم. دیگر راه پیش نداشتم. ناگهان سارا خندید و رفت سمت آپن. از میل گرمی رنگ بالا رفت تا دست های کوچکش به عکس مادرش برسد. عکس را برداشت و درست گذاشت وسط سفره و گفت: «این هم سبزه»

چهره ی سبزه ی محدثه به ما لیخند می زد و انگار با لیخندش داشت گره کور زندگی من و دخترش را باز می کرد.

پایان

خیام و آزادی

... از خیام تا آزادی راهی نیست...

در ابتدای سخن به استدلال مشهور جان استوارت میل در مورد آزادی بیان می پردازیم.

او در رساله ی آزادی خود چنین می نویسد:

انسان همواره میل و خواسته ی خود را بر دیگران و جامعه ارجح می شمارد و خاصیتی استبدادی که در جوهره ی هر انسانی وجود دارد به او تلقین می کند که رفتار دیگران باید باب میل و سلیقه ی او باشد.

البته انسان از بیان صریح چنین میلی اجتناب می کند.

واضح است که آزادی عقیده، بدون آزادی بیان و نوشتار مفهومی درخور توجه و تاثیرگذار نخواهد بود.

گاهها جلوگیری از آزادی عقیده و آزادی بیان در جامعه، با این فرض مطرح می شود که فردی خیرخواه و شریف قصد دارد از گسترش افکار غلط جلوگیری کند. از آنجایی که این شخص خیرخواه، معصوم نیست ۳ حالت پیش می آید:

با دیدگاه مطرح شده صحیح است یا غلط است یا چیزی بینابین است.

در مورد اول، جلوگیری از بیان نظر در جامعه، منجر به پنهان شدن حقیقت شده است؛

در مورد دوم هم جلوگیری از بیان نقطه نظر مقابل، مفید نیست چرا که برخورد و تقابل بین صحیح و غلط منجر به نمایان تر شدن حقیقت خواهد شد...

این فیلسوف مشهور آزادی در مورد مساله ی سوم هم به شیوایی جلوگیری از بیان عقاید و دیدگاه ها را برخلاف مصالح جامعه می داند.

با توجه به موارد فوق، شك در مورد مفاهیمی که آنها را حقیقت می پنداریم در ادامه می تواند به نمایان تر شدن حق و از بین رفتن دیدگاه غلط منجر شود.

خیام فیلسوف و شاعر ایرانی یکی از اشخاصی بود که در این مسیر گام نهاد.

خیام را می توان يك فیلسوف پرسشگر دانست که در عصری می زیست که آزادی بیان و آزادی پرسش در آن، مفهومی ناشناخته بود و حاکمان و آمران دین با زبان شمشیر با مخالفان باور خود برخورد می کردند.

خیام با تقد دیدگاه های رایج در مورد مفاهیمی چون جبر و اختیار، هستی شناسی، دلیل خلقت و خدا شناسی سعی داشت گامی در جهت ارتقاء اندیشه و حقیقت بینی و پرسشگری بردارد.

گرچه در زمان خودش و پس از آن با بی مهری ها و ناملایمتی های بسیاری رو به رو شد.

برخی خیام را يك مادی گرا می خوانند

برخی او را بی خدا؛ برخی يك

فیلسوف نیست باور که به می خوارگی و بی تفاوتی توصیه می کند؛

برخی او را جبرگرایسی که همه چیز را از قبیل نوشته می پندارد اما از نظر من خیام چیزی جز يك انسان پرسشگر و شکاک نیست.



بدیهی است که شك تنها یکی از گام های مهم در رسیدن به حقیقت است و گام های بعد، تحقیق درست، قضاوت منصفانه و نتیجه گیری دور از آمیختگی با پیش فرض ها و باورهاست.

در زیر به بررسی دیدگاه های خیام در موارد مختلف می پردازیم به امید این که بتوانیم گامی هرچند کوچک در راستای شناخت این شاعر ایرانی و فیلسوف مشهور جهان برداریم.

۱- رد باور گذشتگان

این بحر وجود آمده بیرون ز نهنف

کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت

هر کس سخنی از سر سودا گفتند

ز آن روی که هست کس نمی داند گفت

خیام نظریاتش را برپایه ی رد و شك در دیدگاه ها و باورهای گذشتگان بنا نهاده است.

همانطور که رباعی فوق شاهد هستیم، خیام سخن گذشتگان و کسانی را که در مورد جهان فلسفه می یافتند، سر سودا می خواند و بیان می کند که واقعیت جهان و به عبارت دیگر «آنچه را جهان هست» کس نمی داند و نمی تواند بیان کند.

به عقیده ی برخی خیام دیدگاه گذشتگان را به سخره می گیرد و اندرز و پند حکما را برای درک حقیقت هستی، ناتوان می داند.

این خود گامی برای جدایی و رهایی از برخی بندها و چهارچوب ها، برای رسیدن به تفکر نوین و دور از آمیختگی با «باورهای صرف» است. گرچه به دلایلی، این تفکرات خیام نتوانست تاثیرگذاری درخور را داشته باشد اما گام نهادن این فیلسوف در چنین راهی آنهم در آن بازه ی زمانی، نشان دهنده ی جوهره ی متفکر و اندیشمند ایرانیست که دور از هر ضابطه و باوری همواره به دنبال حقیقت یابی و حقیقت جویی است.



۱۴

مهر

شماره اول

فروردین ۹۷

خیام و آزادی



شاعر و نماینده نام‌نویس کمونیست لهستانی تبار ترکیه
۱۵ ژانویه ۱۹۰۲
۳ ژوئن ۱۹۶۳ میلادی

تنهایی

چیزهای زیادی

به انسان می‌آموزد

اما تو نرو...

بگذار من نادان بمانم!

ناظم حکمت

در ادامه می‌توان به این نتیجه رسید که حقیقت عالم مستلزم انطباق آن با نظریات فلسفی نیست.

به عبارت دیگر لزومی ندارد جهان منطبق با فکر و نظریات ما رفتار کند و این عقل است که باید خود را با طبیعت و واقعیات پیرامون منطبق کند.

چنین برداشت می‌شود که نظریات و بافته‌های فلسفی، خود به تنهایی برای کشف حقیقت کافی نیستند و برای رسیدن به حقیقت ابزاری بیش از تعقل تنها نیاز است.

این ابزار را امروزه با نام تجربه، اندازه‌گیری، مشاهده و تطبیق نظریات با حقایق موجود می‌شناسیم.

ادامه دارد...

۲- تقد باور به کشف حقیقت جهان پس از مرگ

دل سر حیات اگر گماهی دانست،
در مرگ هم اسرار الهی دانست؛

امروز که با خودی، ندانستی هیچ،
فردا که ز خود روی چه خواهی دانست؟

در رباعی فوق خیام به دیدگاه‌هایی که کشف حقیقت جهان را به بعد از مرگ موکول می‌کنند خرده می‌گیرد و معتقد است اگر امروز انسان در حیات خویش به حقیقت پی نبرد و در پی کشف آن نباشد، چگونه می‌تواند پس از مرگ به چنین چیزی برسد؟

.....

«با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل،
چرخ از تو هزار بار پیچیده تر است.»

در بیت فوق خیام معتقد است پیچیدگی جهان چیزی فرای عقل انسان است.

۱۵

هوا

شماره اول

فروردین ۹۷

دنياچه اینستاگرامستان

... طنز

جی‌افت و آماری بی‌آوری از فلانی مارا! گفت به خاطر داشتم که چون اینستاگرام را گشودم آماری بی‌اورم هدیه دوستان را چون گشودم چنان پست‌های جور و جور دیدم که دامنم از دست برفت. ان دوست که برآشفته بود فریاد برآورد که مگر چه دیدی که چنین دامنم از دست برفت بگو که دامن من از دست برود.

منت اینستاگرام را خوب و خفن که فالوران زیادش موجب شهرت است و لایک فراوانش نشان محبوبیت، هرکامنتی که گذاشته می‌شود نشان اهمیت است و اگر فحش باشد نشان منفوریت. در هر پست دورکن موجود است و بر هر رکن تاملی است واجب!



شاعر و داستان‌نویس
۲۴ آبان ۱۳۲۵
۴ شهریور ۱۳۷۶

گفتا: چون ایکسپلور را گشودم پلنگی دیدم که در آغوش مردی شلوارک پوش خسیه پلنگی که به دانی او کس ندید، مرد که از فعالان محیط زیست که رحمت خدا بر آنان باد می‌نمود خطاب به او می‌گفت زین پس تمام هزینه‌ها تو راست و آن پلنگ نره بری آورد که جون: پس از آن کارگری دیدم ساده در آغوش او نیز پلنگی پر افاده و در دستش جای باده کارگری که به حق از عرفای نمود، می‌خندید گاهی می‌رقصید زمانی: ملت را عشقم صدای زد و موعظه‌های نمود. از آنجا که برون رفتم پلنگان بسیار دیدم و پنگوئنان شورت پوش بشمار! و گروهی که مشغول لاس بودند و عده‌ای که در کار اختلاص: دوستش فریاد برآورد: اینها که به دامن کاری ندارند یار رفیق! عاشق دامن از دست رفته گفت آری و اما دامنم؛ چنان که در بحر ایکسپلور مستغرق شد بودم ناگهان عکسی دیدم که او ف» او ف بگفت و دوباره دامنش از دست برفت.

او ف چون آید برد هوش و دل فرزانه را
او ف خوشکلی می‌کشد اول چراغ خانه

send somebody commentaye bad
ke hast kheily bad

بنده همان به که ز کامنت بد
دست به درگاه بلاک آورد
ورنه جواب آن همه فحش را
کس نتواند که به جای آورد

اگر دختری دافند حتی پستی بی‌معنی گذارد همه آن را دید و لایکید و قلب و بوس و شماره تلفن کامنتید و اگر حافظ شیراز غزلی سراسر معنی بیستاند* ملت آن را اگر چه دید ولی نلایکید و فحش‌های بسیار کامنتید. گویند یکی از عاشقان سردرگوشی مبارک فرورده بود و در بحر ایکسپلور مستغرق شد، چون وای فای قطع گردید سربرون آورد، یکی از دوستان که او نیز عاشق بود گفت: قرار بود بروی در دایرکت

کسی می‌داند
شماره شناسنامه گندم
چیست؟
کدامین شنبه
آن اولین بهار را زباید؟
یک تقویم بی‌پاییز را
کسی می‌داند از کجا باید
بخرم؟
هیچ کس باور نمی‌کند
که من پسر عموی
سپیدارم

#بیژن نجدی



ایدکی بهار نزدیک است

که کرداریم به فصل بهار نزدیک میشیم، همون فصل سبزی ها و رویدن ها و فروردینی های مغرور؛ اینجا ننه سرما بارش و دار جمع میکنه میره، ننه سرما هم مارو گرفته، هر سال میدینه همه متوجهن ولی نمیتونن کاری کنن برف رو بیشتر بر میداره با خودش میبره، اکثر ا هم یامیره کانا دایامیره آلمان اونجا هامیگرده و خوش میگذرونه.

بگذریم زیاد دور نشیم، الان حدودا دو ماه میشه که پدرم همه ی خانواده رو توی کلاس های تکاوری شرکت میدن، امروز هم رفتیم و حداقل پنجاه متر طناب و وسایل صخره نوردی خریدیم؛ بابا میگه عیدی دادنی رو باید داد درست ولی کسی که عیدی میگیره باید از اش عیدی بگیری، اگه عیدی نگیری این عیدی هست که تورو میگیره، عیدی گرفتگی از پدیده های خطرناک نورو هست؛ بعضا از مونو کسید کربن و گاز گرفتگی هر ساله بیشتر موجب مرگ و میر و از هم پاشیدگی خانواده ها میشه عیدی رو که بلاخره به جور میریزیم خونه اقوام میگیریم ولی اصل مهمتری هم وجود داره، امروزه که بادوم هندی شان کیلویی هشتاد و اندی هزار تومان و تا عید قطعاً به مرز صد و خورده ای میرسه ما تصمیم گرفتیم تاکتیک ویژه ای رو پیش بگیریم تا مثل سازمان مدیریت بحران دچار غافلگیری نشیم.

تاکتیک ما به سه بخش تقسیم میشه که پنج روز اول عید فصل برداشت، سه روز دوم فصل کاشت و پنج روز سوم و فصل برداشت دوباره نام گذاری کردیم. برنامه از این قراره که پنج روز اول حتی یک لحظه توی خونه به سر نبریم و طبق لیستی که مادر تهیه کرده از پدر بزرگ شروع میکنیم و تا نودی خاله ی دختر عموی زن دایم پیش میریم، تاکتیک اصلی اینجا این هست که توی لب هامون پلاستیک های در دار مخصوص جاسازی کردیم تا بدون خیس شدن مواد خوراکی اون ها رو ذخیره کنیم، ناگفته نمونه که این تاکتیک روز روی سنجاب های درختی الگو برداری کردیم؛ در این بین من و پدر مسئول آجیل، مادر مسئول شکلات، خواهر و برادرم مسئول شیرینی جات شدن.

اینجوری شد که وسایل پذیرایی برای سه روز دی دوم فصل کاشت جور میشد فقط میموند میوه که اون هم چون جا نیک گرفت توی لب هامون میگیم به خاطر استفاده از کود و سم شیمیایی بر ایرش شون از سبد کالای خانواده کنار گذاشته شدن.

در فصل کاشت ما بانگ گیر کردن همون ها با خوراکی جات به غارت رفته و عیدی دادن به تک فرزندهای پولدار خانواده اونهارو آماده میکنیم تا در فصل برداشت دوم، دوباره به خونه ی اقوامی که در فصل برداشت اول موفق به حمله و غافل گیر بشون نشدیم یورش ببریم و هم به خونه ی اقوامی که عیدی ندادن ولی عیدی گرفتن دوباره حمله ای جانانه کنیم. بعضا دیدن شن بابام به دختر نوه ی عموم که دو سالشه دو دست تو من عیدی داده، علت رو که جو یا شدم گفت پسر ام روز رو نبین، دوروز دیگه دیدی یه داداش دیگه به جمعتون ا ضافه شد و امروزه هم دختر یک سنش بیشتر باشه اصلا من، میبندن بشون به بیخ ریش هم، این بابا اش الان سانتا فاه داره و طبق محاسباتم با توجه به اینکه سانتا فاش از دو دست و اندی میلیون الان بعد پنج ماه شده سیصد و اندی پس تا وقتی این بچه بزرگ بشه این آقا هیچ کاریم نکنه ماشینش دستش بمونه سه چهار میلیاردی سرمایه داره ولی من و توی بدبخت هر چقدر بدویم بانرخ دولت سالی ده درصد حقوقمون افزایش پیدا میکنه در مقابل ماهی صد در صد رشد تورم پس پسرم فکر نون باش که خریزه آبه.

امید است خدای مهربان را تا در این عید پرورش شویم و در گروه ضرر دیدگان و غرامت زدگان نباشیم، آمین.

جواد بخیری

اگر تاصحیح بیداری، پزشکی
نداری تا یم بیکاری، پزشکی
شده ی خادم تویه عنوان دکتر
خودت بد جور بیماری، پزشکی
تویی که می نویسی نسخه بد خط
ندار دعیب، پرکاری پزشکی
چراهی استرس داری همیشه
شبه زنگ هشدار، پزشکی
اگر هم بستنی خوردی و چویش
برای مانگه داری پزشکی
همه عشقت دوی درد مردم
تو پرچم دار ایثاری، پزشکی
خلاصه مهریان خسته نباشی
"تومسکار منی آری پزشکی"

حمید احمدی

هر سکانس یک بیت هر پلان یک مصرع

"هر سکانس یک بیت هر پلان یک مصرع"
"گذری بر سینمای شعرگونه در تفکر شاعران سینما"

یا در نمایی دیگر از این فیلم، که با نمایی متحرک از چهره استاکر که در کنار نهر دراز کشیده شروع می شود و بعد با حرکت به جلوی دوربین از روی محتویات آب، گذر می کنیم. سرنگ، سکه، شمایل مقدس، هفت تیر و فنر، نماد دنیای معنوی که عوامل مادی و مرکبات آن را در بر گرفته اند. در انتهای این نماد هم می رسمیم به دست استاکر در آب که گویی در طلب معجزه است.

یا به عنوان مثالی دیگر در فیلم "نارو نی" ساخته سعید ابراهیمی فرسکانسی وجود دارد که شب زفاف یک معلم جوان را با مسر جوانش نشان می دهد. برای نمایش این صحنه، حرکات موزونی توسط یک گروه رقصنده صورت می گیرد و همزمان، یک خطاط (چون شخصیت اول فیلم معلم خط هم هست) دارد قلم نی خود را نیز می کشد و آن را آماده می کند برای نوشتن. بعد، نوک آن را می زند داخل عمل. این کار را می کرده اند برای آنکه قلم نرمتر شود و به قول معروف، شیرین تر بنویسد. ما می بینیم که عمل چکه چکه از نوک این قلم سرازیر می شود. فیلمساز به این ترتیب، به شکل خیلی زیبایی، مراسم شب زفاف را با این تمثیل نشان داده است. در همین فیلم، روز اول بلوغ جنسی یک نوجوان را فیلمساز می خواهد نشان بدهد که دچار حالتی در خواب شده است. ما می بینیم که پسرک از رختخواب بلند می شود و سریع می رود خودش را می اندازد توی یک حوضچه آب و در واقع، «غسل» می کند.

این نوع بیان تصویری به عبارتی نوعی قانون شکنی در هنر و عادت های مفهومی می باشد که اشیاء و انگیزش ها با درجه ی جهانی هنرمند سازگار می شوند، نه لزوماً با جهان عینی و واقعیت بیرونی. که چیزی جز ایجاد "خرق عادت" یعنی جداسازی اشیاء از مفهوم رایج شان نیست. این مفهوم به راستی جایگاه ویژه ای در مکتب سورتالیسم دارد. اما چرا سورتال؟

زیرا همانگونه که بحث شد، بیان سینما، بیانی عینی است و برخلاف شعر نمی تواند از رموز بهره ببرد. بنابراین تنها راه ایجاد ارتباط بین آنها از طریق تبدیل رثال به مفهوم واقعیت و سورتال به مفهوم فراواقع به همدیگر است، زیرا شعری که در ارتباط با مخاطب است هیچگاه از واقعیت نمی تواند بگریزد و معنی و مفهوم واژه ها طوری است که در نهایت، پیام به مخاطب منتقل می شود. لذا شعر سورتال در قلمرو توهم و سوچ گرایمی نمی گنجد و در عین حال که ترکیب ها و واژه ها به ظاهر غیر واقعی را نشان می دهد اما در اصل مفهومی واقعی را بیان می کند. شعری که از آغاز تا پایان قابل برگشت به زبان سینما است.

سینمای "سهراب شهید ثالث" را از لحاظ سبکی باید به این نوع نگرش وابسته دانست.

نگاه بشر پر از عواطف و احساساتی است که پردازش زیبا شناختناختن آنها، آفرینش هایی به دنبال دارد که یکی در حوزه ی کلام و دیگری در حوزه تصویر نمود می یابد. هر یک از این حوزه ها در کنار ویژگی های منحصر به فردشان، قابلیت های مشترکی نیز دارند که استفاده ی به جا از این وجوه در نهایت منجر به خلق آثار هنرمندانه تری می شود. آنچه انچه که می بینیم تفاوت های اثر هنری یک سینماگر ادیب و اهل شعر با دیگر اهالی فن که با مقولات ادبی بیگانه اند متفاوت است. این نوشتار در پی این است که گذری کوتاه بر تکنیک های سینمایی در زبان تصویری با استفاده از الگوهای نمادین شعر پارسی داشته باشد.

شعر/ دوربین / حرکت : سینما و شعر هر یک در ارائه تصویر، ابزارهای خاص خودشان را دارند. در سینما تصاویر عیناً عکسبرداری از واقعیت حاضر و آماده ی دنیای خارج می باشد.

از این رو فیلمساز هنر خود را در مرحله پشت سرهم نهادن تصویرها نشان می دهد و در مرحله تدوین با دخل و تصرف در توالی نماها، پیوند و رابطه ی تازه ای را به مخاطب نشان می دهد.

بنابراین هنر اصلی، هنر بازی با تصاویر و چگونگی توالی و پیوند آنهاست. در شعر، اساس زبان شاعر استفاده از معانی رمزی و استعارات ادبی است. زبان رمز شامل: استعاره، شبیه سازی، تجسم شخصیت، قیاس ضد و تقیض، مبالغه و کم بها دادن است.

زبان به اعتقاد "پازولینی" کارگردان بلند آوازه سینما که میگوید زبان سینما برخلاف زبان شعر، نمادین نیست.

و واقعیت را از طریق واقعیت باید نمایش داد. اگر مجبور باشیم شما را بیان کنم شما را به وسیله خودتان بیان می کنم یا اگر بخواهم آن درخت را بیان کنم به وسیله ی خود آن درخت نمایش میدهم. سینما زبانی است که واقعیت را با واقعیت نشان می دهد.

در اینجا شاید سوال مهم این باشد که آیا در سینما می توان معادلی برای استعاره- شبیه سازی و سایر کنایات ادبی یافت؟

باید گفت که فیلمساز برای برخورداری از تصاویر رمزی باید از روش های متداول و مرسوم به نوعی منحرف شود.

یکی از این اصول ایجاد ارتباط بین نمادها با کلمات است.

چنانچه شاعر بزرگ سینما "آندری تارکوفسکی" آفاوش را بر اساس این طرح بنا نهاد.

یکی از این تمهیدات مهم سینمایی در فیلم "استاکر" او به چشم می خورد.

برای مثال در آغاز فیلم وقتی دوربین آرام آرام از چارچوب در می گذرد و وارد خانه می شود، به میزی نزدیک می شود که لیوانی روی آن قرار دارد، لیوان در میان حیرت ما خود به خود به حرکت می آید (توهمی از معجزه) اما بعد در می یابیم که حرکت لیوان به جهت عبور قطار است و به این نتیجه می رسمیم که در این دنیای تیره و غم زده معجزه جایی ندارد. اما در آخر فیلم وقتی استاکر، غم زده از منظره متنوع باز می گردد و گریه کنان به زنش می گوید که دیگر هیچ کس ایمان ندارد، می بینیم دختر فلج استاکر با نگاهش لیوان ها را روی میز به حرکت در می آورد. سپس صدای عبور قطار را می شنویم. گویی در این صحنه برخلاف آغاز فیلم که حرکت لیوان تابعی از عبور قطار بود، اکنون صدای قطار تابعی از حرکت لیوان می شود. در اینجا به نوعی به پیام اصلی فیلم که معجزه و ایمان است می رسمیم. و می بینیم که چگونه اشیاء به کمک بیان موضوع آمده اند.

سکایس، هر یک هدب هر بلانم نك مصرع



شاعر، نویسنده، روزنامه‌نگار، پژوهشگر، مترجم، فرهنگ‌نویس و از دبیران کانون نویسندگان ایران

۲۱ آذر ۱۳۰۴
۲ مرداد ۱۳۷۹

ای دیر یافته با تو سخن می‌گویم

به سان ابر که با توفان

به سان علف که با صحرا

به سان باران که با دریا

به سان پرنده که با بهار

#احمد_شاملو

در دنیای فیلم‌های او حتی تنها بارقه‌ی امید نیز از شخصیت‌های داستان گرفته می‌شود. حتی وقتی شخصیت‌های فیلم‌های وی چند بار زورشان را می‌زنند تا به نوعی با دیگران رابطه ایجاد کنند، تلاش‌هایشان به طور آزار دهنده و خشنی بلافاصله به شکست منجر می‌شود.

در "یک اتفاق ساده" پدر داستان برای دلجویی از پسرش او را به مغازه می‌برد تا یک کت برای او بخرد. کتی که او انتخاب می‌کند به صورت مضحکی گشاد و البته گران است. در پایان هر دو، بدون این که چیزی بخرند، از مغازه خارج می‌شوند. در فیلم "در غربت" مهاجر ترک برای اولین بار توسط یک فرد آلمانی، که یک پسرزن تنه‌است، به خانه دعوت می‌شود. پسرزن سر میز شام از پسرش حرف می‌زند و مهاجر ترک بدون این که منظور او را به درستی بفهمد جمله‌ای نامربوط را چندین بار به نشانه تایید تکرار می‌کند. در نهایت پسرزن اعلام می‌کند که از حرف زدن ناامید شده است. مهاجر ترک نیز میز شام را به آرامی ترک کرده و از خانه پسرزن خارج می‌شود. در "زمان بلوغ" پسرک فیلم مسیر طولانی‌ای را به همراه مادر خود برای رسیدن به خانه پدر بزرگش طی می‌کند اما وقتی به مقصد می‌رسند با بی‌اعتنایی بی‌رحمانه پدر بزرگ مواجه می‌شود. در فیلم "فرزند خوانده" ویرانگر یک زن و مرد آلمانی قصد دارند با به سرپرستی گرفتن یک کودک، زندگی یک نواخت خود را تغییر دهند اما این تلاش ناکام مانده و در پایان کودک دوباره به آسایشگاه باز می‌گردد.

در فیلم "طبیعت بیجان" در پی از راه رسیدن سوزن‌بان جوان برای سوزن‌بانی و اعلام بازنشستگی پیرمرد سوزن‌بان، زندگی سوزن‌بان و همسرش تغییر می‌کند. همانگونه که در فیلم نیز تنها نشان حرکت و پویایی تظاری ست که آن هم در حال عبور است

فیلمسازی صاحب سبک که فضای فیلم‌هایش، فضایی سرد، بی روح و مُرده است. فضایی که تلخی و سیاهی در آن موج می‌زند.

در فیلم‌های شهید ثالث حتی به آدم‌ها نیز مانند دیگر اشیاء نگریسته می‌شود. برای شهید ثالث آدمی که جلوی دوربین هست، با صندلی، با ساختمان و ماشین‌هایی که می‌آیند و رد می‌شوند فرقی ندارد. آنها همچون اشیاء گوشه و کنار قاب‌ها قرار دارند. و قسط وسیله‌ای هستند که کارگردان بتواند نسبت اصلی خود را به ظهور برساند. حتی دوربین هیچ حرکت و سکونی ندارد و در جایگاه یک بیننده قاطع شاهدی بر ماجراست.

سینمایش فاقد خط روایی مشخصی بود. مانند سورتالیسم‌ها که قصه و روایت را به دلیل خطی بودن و سیر عقلانی آن رد کردند. ژان ایسن، قصه را دروغ می‌دانست و معتقد بود اصلاً قصه وجود ندارد بلکه موقعیت‌هایی وجود دارد، بدون آغاز و میانه و بدون پایانی. سبک هنری (سورئال) که ناشی از ناامیدی انسان غربی است، هیچ گونه قید و بندی را بر نمی‌تابد.

سورئال که به دنبال دادانیسم (پوچ‌گرایی)، فلسفه‌ای که می‌توان آن را زاییده‌ی ناامیدی، اضطراب و هرج و مرج دانست، بوجود آمد. دادانیسم زبان حال کسانی است که به پایداری و دوام هیچ امری امید ندارند. در واقع دادانیسم با همه چیز مخالف است حتی با دادانیسم.

اما میل به ایجاد دگرگونی امری بود که پیروان مکتب دادا را واداشت که طرح مکتب جدیدی را با استفاده از آموخته‌های قبلی خود بریزند.

سینمای شهید ثالث هم در صدد است که با بازتاب دادن ناامیدی در دنیای فیلم‌هایش این موضوع را پررنگ‌تر نشان دهد. تا مخاطب با تأثیری عمیق قندان رویا را که جانمایه و زمینه شکل‌گیری سورئال است احساس کند.

بارادوکس

داخلی. آشپزخانه. صبح

زن

(ملتسمانه)

برش، اینجوری واسه خودشم بهتره، تورو خدا برش...
شیشه شیر در دست باعجله از آشپزخانه خارج می شود، مرد بانا راحتی کمی به جدا کردن مدارک ادامه می دهد سپس مکث می کند و بعد با عصبانیت پوشه را به دیواری کوبد و خشمگین و ناراحت به سمت پنجره می رود در حالی که از پنجره آشپزخانه به بیرون می نگرد
سیگاری را روشن می کند.

داخلی. اتاق نشیمن. کمی بعد

مرد پوشه در دست بایی، زن در حالی که ایستاده، نوزادی را بغل کرده و با شیشه شیر به او شیر می خوراند میلی به سمت او می رود در حالی که چند متری با او فاصله دارد مکث می کند و به زن نگاهی می اندازد و سپس شروع به هل دادن چیزی می کند نما باز تری شود مرد و پلجری را که پیرمردی ضعیف و بی رمق توانایی حرکتی زیادی ندارد نمی تواند صحبت کند، پیرمرد که گویا سکنه کرده، روی آن نشستند راهل می دهد، قطره اشکی در چشم پیرمردی لغزد که نشانی از درون پر درد، غمگین و آشفته اوست...

پایان

زنی مشغول آماده کردن شیر خشک است و مردی پشت میز آشپزخانه نشسته و مشغول بررسی مدارکی است و هر از گاهی تعدادی از آنان را داخل یک پوشه می گذارد. زن (در حالی که شیر را آماده می کند با عصبانیت) مگه به آدم چند بار جوونه که بخواد جوونیشو صرف یکی دیگه کنه؟... به جوری رفتار میکنی که انگار من به تو که، دنیا او دم که ازون مراقبت کنم... صبح تا شب لقمه لقمه غذا بذارتو دهنش، چه می دونم بشورش صبح میری سرکار شهم که میای فوراً میری می خوابی؟... می دونی چن وقته اصلاً نمی فهمم چی می خورم... تا میای یه قاشق غذا دهننت بذاری باید پاشی پوشکشو عوض کنی، ساله رودارم 03 ساله ولی حالیه پیرزن 03..... جاشو عوض کنی؟ تو که این همه ادعای احساسات میشه به روز نگهش داشتی؟... به روز تر و خشکش کردی؟...
مرد (ناراحت و آرام) الان مشکلک چیه؟... گفتی نمی تونی نگهش داری منم دارم می برمش دیگه زن می بریش... ولی دو ساعت دیگه که برش میگردونی، کار هر ماهته....
صدای گریه نوزادی شنیده می شود زن به بیرون آشپزخانه نگاهی می اندازد و همانطور به سمت مرد نزدیک می شود و کنار او می ایستد.

مهدی رحیم زاده



مسابقه

این اولین مسابقه برای عکس‌های بیست‌گانه می‌بینیم
و به سادگی از کنارشان عبور می‌کنیم

نشر
شعر
ترانه
داستان
فیلمنامه
فیلمنامه
کارهای گوناگون

برای عکس مورد نظر

نشر

شعر

ترانه

داستان

فیلمنامه

فیلمنامه

کارهای گوناگون

و خلاصه هر آنچه

دل تنگتان می‌خواهد

بنویسید.

برای شرکت در مسابقه،

اثر خود را به آدرس زیر ارسال کنید:

@Hiva_magazine

مهلت ارسال آثار:

۳۱ فروردین ماه ۹۷



عکاس: Steve McCurry



نگاره: نعمت جعفری

حکم خدا

چیه عمو عابد پنگ گوشه کز کردی و پتکری . تا حالا ندیده بودم فروردین بکشی . ولش کن بیا باهم چایی دودی بزوم . عجیب میچسبه .

چایی دودی فقط توی سختی میچسبه . روزای که پی سر صدام رفته بودم . جنگ چایی دودی می چسبید قبل ترش توی بیابون که پی گلّه چوپون بودم هم چایی دودی میچسبید اما از وقتی کیژان آمد تو زندگیم فهمیدم چای فقط با گاز توی سماور و استکان کمر باریک میچسبه .

حالا بیا یگ چای بزوم عمو عابد . بعد فروردین چای میچسبه . فروردین را طوری ادا می کند که تمام فضای اطرافش مملو از سخرگی می شود .

مدنی نعمتو فک کردی ای زنا مثل مو و تو اند که وقتی بی پول پشم توی فروردین و موقع پولداری توی مارلیرو خلاصه بشم؟ نه عمو این ها چه پولدار باشند چه بی پول فقط و فقط درد میکشند .

عمو عابد از زن ها نگو که دلم خون خودت که بهتر مدنی داغ یکیش هنوز سینه ام ر دره مَسُورُون ، از زن ها نگو ...

گذشته ها ر فراموش کن نعمتو او دختر قسمت تو نبود ، حکمت بود به او نرسی ، مدنی پچه جان ای زنا حکمت خدان تو روزگار ما ، اینا نباشند که ما میبیرم . حالا چی شده بعد دو سال از مو خبر میگیری ؟ مراثتی برای تلقین جنازه ام میامدی .

ای جور نگو عمو ، ما هنوز قوم و خیشم و از یگ خونم حتی اگه دختر تو نوزاد مو نباشه . راستش خاله پتول مو ر فرستاده ، کل دازایش چهار تومن بود رقتم پونصد پرش تو امامزاده قبر خریدم .

مگه مرده ؟

نه عمو زبونه گاز بگیر ، خدا نکنه . سه و یونصد دیگرم گفتش بُد به عمو عابد انگار از زمان جنگ بره ی جهاز دخترش بهت بدهکاره گفته دم مرگ نموخام او دنیا جلوم گرفت پشه .

چشم های عمو برقی می زند روح شادی ، طراوت و زندگی دوباره در عمو دمیده می شود .

عمو بلند فریاد زد : نعمتو دیدی پت گفتم . دیدی ... گفتم که ای زن ها حکمت خدان .

خاطره قدر

آب داخل بطری کوکا را داخل قهقه خالی می کند، قهقهه چند دقیقه دیگر جوش خواهد آمد، تکه های خاروخاشاک و شاخه درخت های پیر و پوسیده آتش سرخی درخور چای ساخته اند . عمو دستمالی دور دست می پیچد ، هر چند حالا که دست هایش پینه بسته اند دستمال دور دست بستن دیگر فایده ای ندارد اما باز عمو دستمال دور دست می بندد . با دست های دستمال پیچ شده، سیبل هایش را کمی فر می دهد، با این سیبل ها شبیه ارتشی های زمان شاه شده، شبیه جناب سرهنگ ها، هنوز هم به یاد اوایل انقلاب و سرکشی های ضد اربابی اش، روستایی ها او را سرهنگ عابد صدا می زنند . هنوز هم گاهی داس در دست می گیرد و به یاد قدیم که کیژان با مشقت و زنجی فراوان دوشادوش او گندم درو می کرد، چند متری را با دست درو می کند . از آن چند لحظه که افق را می نگریست و چشم های ریز و پریشان خیس شده بودند می توانستی حدس بزنی که یاد روزهایی افتاده که کیژان آبستن بوده اما با شروع فصل درو درست مثل مردها داس در دست می گرفته .

ها چیه نعمتو؟ دری دروی به پیرمرد ره دید مزنی؟ کاش همه دیدن زدن ها مثل ای دیدن باشن عامو . عامو بیا ، بیا پرت پنجاه و هفت گیر آوردم، کل مغازه های اطراف میدون اعدام مشهد ر زیرورو کردم تا تو نسیم پیدا کنم ، کار ول کن بیا به یاد روزای بعد انقلاب و آزادی مملکت پنجاه و هفت بکش . کاش میدادی کل زمین کمباین درو کنه . به خدا سخته ، خودت دری اذیت منی ، عامو بیا چای غلاید .

کمی از آب جوشیده قهقهه ی زغالی رنگ را خیس می کند . آتش رنگ عرض می کند . عامو سلانه سلانه طوری که صدای خش خش چکمه هایش روی ساقه های درو شده را می توانستی به راحتی بشنوی . نزدیک نعمتو می شود . با هر پک پنجاه و هفت ، قلپی از چای دودی را سر می کشد . لب های خشکی که حالا کمی تر شده اند را از هم باز می کند با هیبتی عاشقانه از سوی دلشنگی برای کیژان می گوید :

سأل ها بعد وقتی عاشق بشی و عشقت کنارت نباشه مفهومی ارزش دره سختی بکشی تا پنتی فقط یگ دَنه خاطره از او ره بری خودت زنده کنی ...

ها نعمتو مفهومی خاطره زنده کردن ارزش سختی کشیدن ره درّه .

عامو عابد به پستی های قدیمی اش تکیه می کند . با سینه ای مالامال از بغض به سیگارهای اشنو آش پک های عمیقی می زند و با یکی از دست های پینه بسته اش تاروپود حصیرها را در هم می برد . چشم هایش به نعمتو می افتد با همان صدایی گرفته ای که حاصل سال ها اشنو کشیدن است می گوید :

هی نعمتو ، تا حالا خاطره به کسی بدهکار بودی ؟

خاطره ؟

ها عامو تا حالا خاطره بدهکار بودی ؟

مدنی عمو مو خیلی چیزا بدهکارم ، او قد بدهکاریم زیاده که دو سه بار کارم به کلاتتری و ای جناب سرهنگای زیرتی کشیدش .

نه عامو منظورم ای نبود .

عمو عابد لبخندی تلخ می زند و با همان صدای نحیفی که از انتهای چاه حلقومش بیرون می کشد ادامه می دهد .

اونجه ای اشتباه کردم که درست روزی که شاه و گارد شاهنشاهی به همراه توام به چادرهای بیگ محمد آمدن، مو و دخترش که خاطرخواه همدگه بودم تصمیم فرار گرفتم . کیژان باهام فرار کرد چون قول مشهد و حرم امام رضا (ع) رو بهش داده بودم . واسه کردها ناموس یعنی وجودشون واسش همه کار مکنند عامو . او شب شاه واسه دل خوشی بیگ ممد قول کت بسته تحویل دادن مو ر داد . شاه با همو جلال و جبروت مشال زندیش ای دستور به توام داد . چن تا از مامورهای رخت آبی گارده شاهنشاه و یگ چن تا هم از مردهای غیورگُرد چون مدنستند مُرم مشهد تا مشهد دنبال ما بودند اما ما درست توی به دوراهی رفتیم سمت جنوب .

گریه های ملال آورش به سان شبنمی است که برگ وجود عامو را می پوشاند .

نعمتو چل سال قول دادم خاطره ی از پایین پای آقا حرم رفتن ر پرش رقم بزوم اما نشد که بشه . نعمتو نه عمری برم مونده نه جونى و نه پایی ، تو رو به همو حلقه ی دور گوش های شکستت قسم مُدم که میبونی اگه بره ی پیرزن خاطره ی از پایین خیابون حرم رفتن ر رقم بزنی .

باشه عمو عابد ، غلام حلقه به گوش در خنه ی امام رضا (ع) پر ی محب آقام غلام ، اصن عمو مو کوچیکتم ، بین مرد نباشم اگه از میدون اعدام تا خود خود حرم روی دوشم نزارمتان .

ها نعمتو فهمیدی حالا تو هم به مو خاطره بدهکاری مواظب باش ... مواظب باش تو مثل عامو به زنت خاطره بدهکار نشی او وقت که پیشش روسیاه میشی .

بین روسیاهی بره ی مرد خیلی بده ، خیلی بد .